

جنگ ساده بود، بازی بود، خواب بود و برای همه بود



محمد خواجه پور

gerash.wordpress.com

و نگاهاش می‌کنم. دهان‌اش را پر باد می‌کند و لپ‌هایش گل می‌اندازد. با دو دست محکم می‌کوبد روی گونه‌اش و هوا می‌پاشد به صورت‌ام مثل یک توفان، می‌ترسم و بعد بلند می‌خندم. هر وقت به قبرش می‌رسم از آن توفان نسیمی می‌وزد و از خنده، لبخندی روی لبم بر می‌گردد. انگار جنگ یک خواب بود. ترس و خنده با هم.

حمیدرضا خواجه‌زاده

خواهرم در مدرسه راهنمایی فانی‌زاده درس می‌خواند. برادرِ خانم معلم‌شان تازه شهید شده بود. شعری درباره شهید مطهری را انتخاب کرده بودند و با کمی دستکاری در جشنواره سرود برای او خواندند. وقتی خواهرم زیر لب شعر را زمزمه می‌کرد من هم با او می‌خواندم. شعری یاد نیست. اما هر وقت از کنار سنگ سفید او در میانه آن ده نفر می‌گذشتم می‌خواستم سرود بخوانم. لحظه‌ای می‌ایستادم. این سال‌ها اگر گذرم بیافتد باید بیشتر منتظر بمانم شاید چند دقیقه‌ای تا زان‌ام که نشسته است برای برادرش فاتحه بخواند فرصت بیشتری داشته باشد. شاید سرنوشت، شاید هر چیز دیگری که اسم‌اش باشد من را به این لحظه کشانده است. جنگ مال همه است.

حسین علی فانی

مادرش عمه من است. زنی که هنوز هم دلش نمی‌خواهد شماره گرفتن با تلفن را یاد بگیرد. مانند بیشتر گراشی‌هایی که پدرشان در خارج کشور هستند، من هم کمتر خانواده پدری را دیده‌ام. خانه‌شان یک حوض داشت در وسط حیاط و یک نخل بلند مثل بیشتر خانه‌های گراشی. عیدها و بیشتر عید فطر با خواهرها و برادرها دسته‌جمعی سری به عمه‌ها می‌زنیم. هنوز یک پرتقال را نخورده‌ای سبب را پوست گرفته است و داخل بشقاب گذاشته است. میوه کمتر می‌خوری تا جایی پفک و بستنی بعد از آن باشد. در وقت خوردن گاهی نگاهت روی تاقچه می‌افتد که عکس رنگی شده‌اش را گذاشته‌اند با زمینه قرمز تیره، مادرش یا همان عمه‌ات چارقدش را مرتب می‌کند و نارنگی دوست‌داشتنی را در ظرف تو می‌گذارد. جنگ ساده بود خیلی ساده مثل عمه‌ام اما مهربان نبود مثل او. جنگ ساده بود می‌روی و می‌جنگی همین.

بچه بودیم. نه این‌که حالا بزرگ شده باشیم. خاطره‌ای دور و حالا رنگ پریده مانده است. باید آن موقع هفت ساله بوده باشیم. و چیز زیادی به یاد ندارم. حتی مدرسه هم یادم نیست می‌رفتم یا نه اما حالا که بعد از سال‌ها به آن ده نفری که کنار هم خوابیده‌اند سر می‌زنم احساس می‌کنم باید خاطره‌ای باشد. ته ذهنم را شخم می‌زنم و چیزی است که گاهی سر بر می‌آورد. خاطره‌ای شاید از جنگ برای کودکی من، مادرم آن روزها مثل همه زنان فامیل نمی‌دانست به داد دل چه کسی باید برسد. از آن ده نفر حداقل شش نفر از خویشان نزدیک بودند. اما کوچک‌تر از آن بودم که چیزی یادم بیاید. اما وقتی در عصرهای گاه دلگیر و گاه شلوغ پنجشنبه گذرم به گلزار می‌افتد خاطره‌ای جوانه می‌زند و رشد می‌کند. از آدم‌هایی که نبودن ندارند و زنده‌اند هنوز در رگ و پی شهر

حسین رسولی‌نژاد

برای من او شکارچی گنجشک‌های خوشمزه بود. خیلی وقت‌ها با دایی‌ام، علی درویشی، تفنگ بادی را بر می‌داشتند و در باغ جنگل‌وار خانه‌شان گنجشک شکار می‌کردند. خانه‌ی ما پناهگاه دایی کوچکم بود که گنجشک‌ها را می‌آورد و مادرم پرهایش را می‌کند و یک خوراک نادره بود. هر وقت از کنار سنگ سفید قبرش می‌گذرم بوی غذا می‌شنوم انگار یک بوی دور در کودکی. بدون او دیگر گنجشک‌ها خوراکی نیستند. بعدها که با مجتبی رسولی‌نژاد هم‌کلاس بودیم و دوست، آن باغ رویایی را کشف کردم. درخت‌ها و نخل‌ها و صدای بی‌وقفه گنجشک‌ها تصویری دوباره شکل گرفت؛ دایی‌ام و او را می‌دیدم که در میان شاخ و برگ‌ها نشسته بودند و کمین کرده آرام با هم پیچ‌پیچ می‌کردند. انگار جنگ هم یک بازی بود.

غلامعباس یحیی‌پور

خواب‌هایم به یادم نمی‌ماند. اما خوابی است که شک دارم خواب بود یا خاطره‌ای بوده که محو شده است و به شکل خواب به یاد می‌آورم. کودک هستم روی پاهای او نشسته‌ام، خیلی کوچکم و او لباس خاکی پوشیده است. لباس خاکی‌رنگ تمیز با اندامی جا افتاده، من احم کرده‌ام

خاکریز فرهنگی - ضمیمه‌ی نشریه‌ی خاکریز خاطرات - شماره‌ی نخست - فروردین ماه سنه‌ی ۱۳۹۴

خاکریز فرهنگی

فروردین ماه نودویک

ضمیمه‌ی نشریه‌ی خاکریز خاطرات

حرف نخست

سعید عالمی

اردو، کوهنوردی، ورزش و... بخشی از دور هم جمع شدن‌های شخصیت‌های مجازی و کاربران اینترنت در فضای حقیقی‌ست. از سال‌های قبل در کشور برنامه‌ای تحت عنوان از «بلاگ تا پلاک» برگزار می‌شده است که وبلاگ‌نویسان عازم مناطق جنگی می‌شدند. امسال، بچه‌های اچمنت و همشهریان خودمان همچون برنامه‌های اچم‌کوه و اچم‌فوتبال که هر هفته برگزار می‌کنند، در ابتدای سال نو راهی کربلای ایران و همراه با پایگاه مقاومت علی بن ابی طالب علیه‌السلام اچم راهیانی شدند.

در شماری نخست خاکریز فرهنگی ابتدا محسن مهرابی و فردین شوری به معرفی فیلم «به کبودی گل یاس» و آلبوم موسیقی «دلصدا» پرداخته‌اند. در ادامه بچه‌های اچم راهیان، گزارش سفر به مناطق عملیاتی جنوب را بر روی دیوار اچمنت نوشته‌اند و در ستون «از وبلاگ» یادداشتی را از محمدخواجه‌پور در رابطه با برخی از شهدای دهن را با هم می‌خوانیم.

دعاگوی مان باشید.



بچه‌های اچمنت در اردوی راهیان‌نور

به همراه آثار و یادداشت‌هایی از:
محسن مهرابی، فردین شوری، مهدی قنبری و
محمد خواجه‌پور

دبیر سرویس:
سعید عالمی
Igerashi.blogfa.com

خاکریز فرهنگی



محسن مهرایه

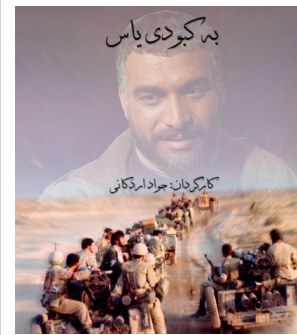
به کبودی گل یاس

نویسنده و کارگردان:
جواد اردکانی

بازیگران:
داوود عین آبادی
محمد تقی نژاد
رضا نامدار فدیهه

از متن: پدر شهیدی از زندان آزاد می‌شود، خانواده او تمهیداتی را اتخاذ می‌کنند تا از شهادت پسرش با خبر نشود. اما طی جریاناتی از این واقعه مطلع می‌شود و سعی می‌کند مقصر شهادت پسرش را پیدا کند. او متوجه می‌شود که پسرش تحت تاثیر سید عبدالحسین برونسی راهی جبهه شده است. بنابراین قصد کشتن شهید برونسی را می‌کند اما...

نقد: یکی از نقدهایی که بر فیلم وارد است استفاده نکردن از بازیگران توانمندی که اکنون در سینمای دفاع مقدس حضور دارند می‌باشد. همچنین استفاده خیلی زیاد از لهجه محلی، به‌حدی که در بعضی از دیالوگ‌های فیلم نمی‌توان تشخیص داد که چه حرفی زده می‌شود(!) در صورتی که خود شهید در مکالمات‌اش کمتر لهجه‌ی محلی داشته‌است.



در حاشیه فیلم: این فیلم در بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر، برنده سیم‌رغ جلوه‌های ویژه و نگاه ملی شد. همچنین این فیلم از محدود فیلم‌هایی‌ست که در صحنه پرکار دفاع مقدس درباره یک شخصیت مشخص ساخته شده است. به گفته کارگردان، این فیلم بنابر درخواستی که مقام معظم رهبری از فیلم‌سازان - ساخت فیلمی در مورد شهید برونسی - داشته‌اند، ساخته شده است.

دلصدا

فردین شوی



آلبوم «دل‌صدا» با حضور ستاره‌های موسیقی پاپ یکی از مهم‌ترین آثار موسیقی در زمینه دفاع مقدس محسوب می‌شود. تولید آلبوم‌های گروهی یا چندخواننده‌ای در ایران تبدیل به یک سنت شده است. چندسالی هست که به مناسبت‌های مختلف تهیه‌کننده‌هایی پیدا می‌شوند که خواننده‌های نامدار را کنار یکدیگر جمع می‌کنند و یک آلبوم مناسبتی و به‌ظاهر متفاوت منتشر می‌کنند. «دل‌صدا» هم آلبومی از همین جنس است. آلبومی مانند «خاص» و «سلام آقا؛» البته این‌بار به بهانه دفاع مقدس.

این برای اولین‌بار است که مدیران حوزه دفاع مقدس تصمیم گرفته‌اند به سراغ موسیقی پاپ بروند. تعدادی از ستاره‌های پاپ سعی کردند به شیوه متفاوتی از سال‌های جنگ حرف بزنند. محسن چاووشی، فرزاد فرزین، بهنام صفوی، شهاب رمضان، مهدی یغمایی، شاهد صادق‌پور و فریدون آسرایی از فعالان این عرصه، هرکدام با اجرای یک قطعه، احساس تعلق خاطر خود را نسبت به این موضوع نشان می‌دهند.

یکی از امتیازهای مهم این آلبوم همان‌طور که بیش از هر مسئله دیگری آشکار است، حضور خواننده‌های مطرح پاپ است که هریک با اجرای یک قطعه سهم مهمی شاید در موفقیت آن داشته باشند: «نکته بسیار مهمی که شاید این نوع آلبوم‌ها در بازار به موفقیت نسبی بالایی دست پیدا می‌کنند؛ درنظرگرفتن سلیقه‌های مردمی است تا آن‌ها به خاطر این‌که خواننده دل‌خواه‌شان در اثری حضور دارد و می‌خواهند کار جدید او را گوش دهند به طروف آن بپردازند، چون به هر حال هر خواننده‌ای مخاطب خاص خودش را دارد.

از دیوار اچمنت

جامعه‌مجازی اچمنت یک میکرو بلاگ چندرسانه‌ای‌ست که اچمی‌زبان‌ها در آن نوشته‌ها، تصاویر و ویدیوهای خود را برای سایرین به اشتراک می‌گذارند.

sky: آمده‌ایم که مجموعه‌ی سفر به سرزمین نور را بنویسیم نه به خاطر این‌که مورد تعریف و تمجید دیگران قرار بگیریم، نه. می‌نویسیم به یاد روزهایی که آنجا بودیم، فضای سرزمین‌های نور را در ذهن‌مان ترسیم کردیم و آماده‌ایم با کمک قلم ضعیف‌مان آن‌ها را به رشته تحریر درآوریم. فقط دوست داریم کاری کرده باشیم و وظیفه‌ای انجام داده‌باشیم. در واقع برای دل خودمان نوشتیم و می‌نویسیم.

بنابراین تصمیم گرفتیم از مناطق عملیاتی و جغرافیای منطقه بنویسیم. پس هر نوشته مخاطب خاص خودش را دارد. شهدا هم مشتری خاص خودشان را دارند. بسم الله...

Hamit: قرار نبود در بین راهبان باشم، دلم هوایی شده‌بود اما مانعی سر راهم بود که این توفیق را از من سلب کرده‌بود. نزدیک نوروز بود و حجم کاری‌مان زیاد شده بود. فکر نمی‌کردم پسرخاله‌ام که صاحب کارم باشد اجازه رفتن بدهد. جالب بود، روز آخر با او که در میان گذاشتم اول بار قبول نکرد اما پس از چند دقیقه برگشت و گفت: برو. انگار شهدا من را طلبیده بودند. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. وقت چندانی نمانده‌بود. تا شب وسایلم را آماده‌کردم و بار سفر بستم. ۱۵ نفر از بچه‌های مجازی اچمنت نیز با ما همسفر بودند. اسامی را خواندند و از زیر قرآن رد شدیم و سوار بر اتوبوس شدیم. حرکت کردیم... به سوی نور.

bad: در حسینه خرمشهر هستیم. آمده‌ایم تا استراحتی کنیم. فردا صبح بعد از نماز بسوی شلمچه حرکت خواهیم کرد ولحظه‌ی سال تحویل آنجا خواهیم بود.



خاکریز فرهنگي - فمیمی‌نشریمی خاکریز خاطرات - شماره‌ی نخست - فروردین ماه‌نود و یک

خاکریز فرهنگي - فمیمی‌نشریمی خاکریز خاطرات - شماره‌ی نخست - فروردین ماه‌نود و یک



مهدی قنبری
achomnet.ir

rahi: آغاز بهار را از کربلای ایران در کنار شهیدان به نسیم می‌سپارم و به تمام اچمی‌ها تقدیم می‌نمایم. shikopik: در شلمچه با حمید بودم، غرق در دنیای خودش بود، نگاه‌اش به دوردست، ساکت و آرام... دستی به پشت شانه‌اش زدم، یک مشت خاک برداشتم و از بالا روی زمین ریختم. گفتم: بابات واسه همین یه مشت خاک بود که جنگید و وضعیتش الان اینجوره.

نگاهش را از من گرفت و به دوردست نگاهی کرد... aroosak: صلوات شمارا در دست، هدفون‌ها در گوش، چشم‌ها و زبان از این و آن خرسند. خرمشهر ولک ولک کتان فرش پاهای‌مان است، جایی که ایمان دارم وجب به وجب‌اش با خون شهدا مقدس شده است. اینجا جایگاه شهداست. آیا جوان‌های اینجا، اسلحه‌ی بر زمین افتاده شهدا را بر دست گرفته‌اند؟ خواستم از حال و هوایم در شلمچه که امروز رفتیم برای‌تان بگویم که غیر قابل توصیف است.

mavaj: باید از قایق سواری توی بهمنشیر هم گفت. چهارده نفر سوار یک قایق شدیم. به زور حرکت می‌کرد. البته قرار بود مرز کویت پیاده شویم اما نشد!

sky: ساعت ۳ بعد از ظهر کمی دورتر از فکه و کانال کمیل. راوی، روایت مردان را بازگو می‌کرد که زیپ کیفم را گشودم تا با تلفن همراهم صدا را پُر کنم و چند عکس بگیرم. تمام کیفم را گشتم نبود که نبود.

جیب‌های لباس و شلوارم را، کیف عروسک را هم، نبود که نبود. گفتم پس داخل اتوبوس جا گذاشته‌ام.

بعد از تمام‌شدن روایت‌گری به همراهم کاروان‌مان بسوی اتوبوس رفتیم، به دنبال تلفن گشتم نبود. دیگر هم‌سفریان به یاری‌ام آمدند و گشتند اما نبود.

پس از یک روز ما همچنان در سفر و مادر در گراش... مردی با خانه تماس می‌گیرد و مادر را در جریان می‌گذارد. او می‌گوید تلفن همراهی با این مشخصات در فکه گم شده است.

حالا آن مرد لب مرز است و تلفن را به یکی از خادمین سپرده است. خودم برگشتم اما گوشی‌ام را در فکه جا گذاشتم. خوشحالم که جا ماند.

h202: ساده بود، خیلی ساده و فقط خاک بود. فکر نمی‌کردم این قدر روی من اثر بگذارد، آقای خوشبخت می‌گفت: موقع بازگشت حسرتش را می‌خورید!